tarikhema.org

کنند. مغولان دیگر قدرت آن را نداشتند که حمله به غرب را از سر بگیرند. ازسوی دیگر، از اینکه در پشت سر خود روس را، همچنان مغلوب نا شده و سرکش، بر جا نهاده‌اند هراسان بودند. اینان پیشتر نرفتند. از آن سو، روسها گرفتار وضع ناگواری شدند چراکه بسیاری از شهرهاشان با خاك یکسان شده بودند. ساکنان این شهرها که توانسته بودند بگریزند اکنون در جنگلها پنهان بودند. جنگلها، که با دست انسان درختان سر سبز خود را از دست داده بودند اکنون شروع به پیشروی درکشتزارها کردند. کوچه‌های دهکده از بوته‌های تازه پوشیده شده بودند و خطر جانوران وحشی ساکنان جدید را تهدید می‌کرد.

چندی پیش وقایع‌نویسی چنین نوشته بود: «کتابها چون رودخانه‌هایی‌اند که عالم را مشروب می‌کنند؛ سرچشمهٔ خردند. دنیای کتاب چون اقیانوسی بی‌پایان است. به هنگامی که غمها هجوم می‌آورند، کتاب برای ما بهترین تسلی است.»

وقتی روسیه دچار این مصیبت بزرگ شد، مردم کوشیدند کتابها، این تسلی دهندگان خود را، از دستبرد دشمن حفظ کنند. هنگامی که دشمن به‌شهری نزدیک می‌شد، مردم کتابها را می‌بردند و درکلیساهای دهکده‌های‌نزدیک که دیوارهای سنگی داشتند پنهان می‌کردند.

با چه تلاشی از نبشته‌ها نگهداری می‌کردند، نبشته‌هایی که هرصفحهٔ آنها با رنگهای طلایی و ارغوانی آراسته شده بود! همهٔ این نبشته‌ها، حتی یک تکه ورق پارهٔ آنها، را جلد می‌گرفتند، به خوبی صحافی می‌کردند و در جای امنی نگه می‌داشتند. گاهی آنها را به شکل جعبه می‌ساختند که لولا و قفل داشت. آنها را با شیرازه‌بندی زیبایی صحافی می‌کردند. این کتابها اکنون برکف سنگی کلیساها روی هم انباشته شده بودند. در اینجا هم آتش در آنها گرفت و حاصل سالها رنج صبورانه در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یک لحظه در شعله‌های بیرحم آتش از میان رفت!

دشمن، آن صفحه‌های شادی آفرین را، که به دست نسخه برداران صبور دارای نقشهای زیبایی شده بودند، مچاله می‌کرد و به درون شعله‌های آتش می‌انداخت.

شاعری می‌گوید: «رودهای معرفت را خشکاندند و سرچشمهٔ خرد به دست آنها ویران گشت.»

مردم روس، اما، گذشته را به‌یاد سپردند و امید به آیندهٔ بهتر را از دست ندادند.

در یکی از جنگلهای شمال، شاعری ناشناس دربارهٔ سرزمین مادری خود منظومه‌ای سرود. نام این منظومه مرثیهٔ ویرانی سرزمین روس است. دربارهٔ مصیبتهایی است که بر سر کشور روسیه آمده است.

تنها چند بیت نخستین این منظومه به دست ما رسیده که سرشار از عشق به‌سرزمین روس و ایمان غرور آمیز به قدرت مردم آن است:

و اینک آن چند بیت:

«ای سرزمین روس!
ای خاک تابناک که ازگوهر و مروارید زینت یافته‌ای
زیباییهایت چه بسیار و چه شگفت‌انگیزند:
آن همه دریاچه که چشمها را خیره می‌کنند،
رودها و چاههای ورجاوند،
کوههای پر صلابت، تپه‌های بلند،
بیشه‌زاران دل‌انگیز، کشتزاران شادی آفرین،
جانوران گونه‌گون، پرنده‌های بیشمار،
شهرها و دهکده‌های بزرگ شگفت‌انگیز،
باغهای صومعه
بنای کلیساها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاهزادگان پر جبروت، نجیب‌زادگان شریف
سروران بسیار.
تو پری از هرچه هست.
ای ایمان راستین به مسیح !...
سرزمینهای کفر فرمانبر تو اند
فرمانبر وسه‌وولود[30]،
فرمانبر پدرش یوری[31]، شاهزادهٔ کی‌یف،
فرمانبر نیای او، ولادیمیر مونوماخ.
نام مونوماخ کودکان صحرانشینان را
درگهواره‌هاشان به هراس می‌افکند،
اهل لیتوانی خودرا در ماندابها می‌نهفتند،
مردم اوگری[32] در پس دیوارهای سنگی نهان می‌شدند
و دروازه‌های آهنین را می‌بستند،
مبادا شاهزاده ولادیمیر به‌شهر وارد شود.
مردم آلمان از آن شاد بودند که دور از اینجا،
در آن سوی دریای آبی می‌زیستند.
بوردا[33]ها و چرمیسی[34]ها،
ود[35]ها و مورداوینی[36]ها،
خراج خود را با عسل جنگلی
به ولادیمیر بزرگ تقدیم می‌کردند،
مانوئیل[37] امیر تزارگراد (روم شرقی)
هدایای نیکو و بزرگ می‌فرستاد
تا شاهزادهٔ روس، ولادیمیر بزرگ،
تزارگراد را تصرف نکند.»

---

30. Vsevolod. 31. Yuri. 32. Ugri.
33. Burda. 34. Cheremisy. 35. Vod.
36. Mordavini. 37. Manuil.

pdf.tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

tarikhema.org

مردم روس امید خود را از دست ندادند.

۷ .غول پیروز می‌شود

بر غول چیره شدن آسان نبود.

جان به‌در بردگان، کم کم، از جنگلهـای تیره به شهرها باز می‌گشتند. چندی پیش فکر می کردند همه چیز از دست رفته است. دیگر خانه‌ای نداشتند. نزدیکترین کسان خودرا از دست داده بودند. همه‌جا متروک بود. نمی‌توانستند شهرهای خود را باز شناسند. خود آنها نیز شناخته نمی‌شدند؛ دچار سپید مویی زودرس شده بودند و چینهای عمیق بر پیشانیشان افتاده بود.

زندگی گذشته از دست رفته بود و دیگر هیچگاه بـاز ـ نمی‌گشت. بایست از نو شروع کنند.

تبرها دوباره به کار افتادند. خانه‌سازان چوبهای بریده راکه هنوز خشک نشده بودند یکی یکی درکنار هم می‌نهادند و بر ویرانهٔ خانه‌های پیشین خانه‌های نو می‌ساختند.گرد دهکده دیوار جدیدی کشیده شد. در بالای رود پر پیچ و خم مسکو و در اطراف کـرملین، شهر مسکو رو به‌تـوسعه نهاد. در مسکو و پیرامـون آن حکـومت روس تشکیل شد و گسترش یافت. شاهزادگان آزمند مسکو شهرها و دهکده‌ها را، یکی پس از دیگری، می‌گرفتند. بدینگونه دولت مسکـو به‌وجـود آمد و صدها هزار نفر را متحدگردانید.

قرنهاگذشت. قرن چهاردهم جای قرن سیزدهم راگرفت. حکومت مسکو نیرومندگردید و آماده شد تا در نبرد با مغولان قدرت خود را بیازماید.

یک‌بار، شاهزادگان روس، جدا جدا، در استپها با آنها جنگیده بودند این‌بار، اما، باهم به جنگ آنها رفتند. سپاه را

pdf.tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

tarikhema.org

دیمیتری ایوانوویچ[۳۸] رهبری می‌کرد. عدهٔ سربازان بسیار بود وبخوبی مسلح بودند.

این بار مغولان نبودند که بر اجساد سربازان روس اسب می‌تاختند، روسها بودند که با اسبهای خود اجساد مغولان را لگدمال می‌کردند. باری، روسها دشمن را تااستپهای دون دنبال کردند.

مسکوگسترش می‌یافت و نیرومندتر می‌گشت. حالا دیگر به‌جای دیوارچوبین، دیوارهای سنگی کرملین را محافظت می‌کردند. در مسکو و دیگر شهرهای روسیه هنرمندان چیره دست کلیساها، صومعه‌های زیبا و خانه‌های شاهانه می‌ساختند.

آندره‌ای روبلف[۳۹]، مشهورترین نقاش روس، «کلیسای سنگی بشارت» را برای شاهزادگان دربار بزرگ نقاشی کرد. بهترین اثر روبلف تصویر «تثلیث» است که در صومعهٔ تثلیث قدیس سرگیوس[۴۰] کشید.

در این تصویر سه فرشته پشت میزی نشسته‌اند. روی میز یک ظرف میوه دیده می‌شود. فرشتگان با هم حرف نمی‌زنند، دربارهٔ موضوعی سخت در فکرند. سرهای خمیده و چینهای گشاد جامه‌هاشان به مجسمه‌های یونان باستان نمی‌ماند. استادان یونانی بدنها را زیبا می‌کشیدند، استاد روسی، اما، روح را نیز زیبا نقش می‌کرد.

بیننده وقتی به تصویر فرشتگان روبلف نگاه می‌کند مثل آن است که یکی ازترانه‌های غم‌انگیزروسی را می‌شنود. پشت سر فرشته‌ای که میان دو فرشته دیگر نشسته درختی است که در اثر توفان خم شده ولی نشکسته است. پشت این درخت یک تپه است. حالت تپه و درخت خمیدگی غم‌انگیز سر فرشتگان را بیشتر نشان می‌دهد.

---

38. Dimitri Ivanovich
39. Andrei Rublev.
40. Sergius.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این درست یادآور حالتی است که در قصیدهٔ شاهزاده ایگود حس می‌شود، یعنی حالت بیگانگی روح انسان باطبیعت: «سبزه به اعتراف سر خم کرده و درخت با اندوه به زمین سجده آورده است.»

روبلف در نقاشی خود اندوه و نیرو را تجسم داده است: نیروی رهایی‌بخش و عصر طلاییی که سر می‌رسید، و اندوه روزگاری که خاک روس — به‌گفتهٔ شاعر — «چون ارواح شریر مغولان در بند بود.»

خان مغول بار دیگر دسته‌های خود را بر ضد مسکو بسیج کرد. اینها، اما، همان مغول‌های گذشته‌نبودند، روسها نیزتغییر یافته بودند. در زمانی که روسها درکار متحدگردانیدن شاهزاده‌نشینهای متخاصم به صورت حکومتی واحد بودند، حکومت طلایی تاتار میان خانزاده‌های ستیزه‌جو قسمت می‌شد. این بار، شاهزادگان روس، نه خانهای مغول بودند که باخود می‌جنگیدند. روسها در شاهراه بزرگ تاریخ گام دیگری به پیش برداشته بودند و حال آنکه وضع مغولان چون گذشته‌گردیده بود و تازه به‌روسهای چند سال پیش رسیده بودند.

سرانجام مهمانان ناخوانده به‌پشت دروازه‌های مسکو رسیدند. روسها برای مقابله با آنها بیرون آمدند. این بار، وضع از هر جهت باگذشته تفاوت داشت. مهمانان تا پایان ضیافت نماندند.

جرأت نکردند با روسها بجنگند. کمی وقت گذراندند، آنگاه پشت کردند و به‌همانجا که آمده بودند بازگشتند.

روسها دو قرن با دیگر کشورهای اروپا تماس نداشتند. در این مدت تاتارها کشورهای اروپا را در هم فروکوفتند و تجزیه کردند. همین، اما، سبب شد که‌آن کشورها باهم همبستگی بیشتری پیدا کنند.

زمانی بود که یک شاهدخت روس ملکه فرانسه می‌شد،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و شاهزادهٔ دیگر با هارولد[41] شاه، پادشاه نروژ ازدواج می‌کرد. کی‌یف با دیگر شهرهای بزرگ اروپا همبستگی نزدیک داشت و شاهزادگان کی‌یف زبانهای لاتین، یونانی و آلمانی را مانند روسی حرف می‌زدند.

در این دو قرن، اما، غرب روسیه را یکباره از یاد برده بود. در فرانسه و انگلستان گفته می‌شد در آن‌سوی لهستان و لاتویا[42] کشور بسیار بزرگی است «که نه زیر تسلط تاتارها و نه تابع حکومت پادشاه لهستان است.» بازرگانان آلمانی اهل لوبک و برمن[43] روسیه را بهتر می‌شناختند. اتحادیهٔ بازرگانان آلمان در نووگورود دفتر نمایندگی و فروشگاه داشتند ولی نمی‌خواستند خارجیان دیگر به‌قلمرو تجارتی آنها راه یابند.

حکومت طلایی مغولان به‌چندین قطعه تجزیه شد. از آن‌سو، شاهزاده‌نشینهای روس باهم یکی شدند و حکومت واحدی به‌وجود آوردند. مسکو دیگر بات‌ور[44] و ریازان[45] نمی‌جنگید. آنها سرانجام رؤیای «قلب یگانه» تاریخ‌نویس عصر ولادیمیر-مونوماخ را تحقق بخشیده بودند. در مسکو به‌جای شاهزادگان مسکو، لردهای سراسر روسیه دیده می‌شدند.

نخستین سفیران از مسکو به‌غرب رفتند. نویسنده‌ای به‌نام پائولوجیوویو[46] کتابی نوشت به عنوان دربارهٔ سفارت مسکو که اثری بسیار مهم بود. خوانندگان کتاب به نویسنده نوشتند که او «دنیای جدیدی کشف کرده است.» یکی از خوانندگان کتاب که دوستدار فلسفه بود خطاب به نویسنده چنین نوشت: «آقای جیوویو، من وقتی کتاب شما دربارهٔ مسکو را می‌خوانم به‌جهان دیگری که‌دموکریتوس[47] دربارهٔ آن سخن‌می‌گفت معتقد می‌شوم.»

سفیران روس به ونیز و رم رفتند. گفته می‌شد اینان به

---

41. Harold. 42. Latvia. 43. Bremen. 44. Tver.
45. Ryazan. 46. Paolo Giovio. 47. Demokritos.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشورهای خارج سفر می‌کنند تا صنعتگرانی پیدا کنند که بتوانند سنگ فلز را از خاک جدا کنند. از شهرسازی اطلاع داشته باشند، بتوانند توپ شلیک کنند، بتوانند خانه‌های سنگی بنا کنند، و بتوانند نقره را بگدازند و از آن صندوقچه‌های نقره‌ای بسازند.

مردم مسکو باید کارهای بسیاری انجام می‌دادند. از آن‌رو که صنعتگر بومی کافی نبود، ناچار بودند صنعتگران بیگانه را به‌روسیه بیاورند. درکرملین همه جا راگرد و غبارگرفته بود. مردم خانه‌ها و کلیساهای کهنه و نیمه ویران را می‌کوفتند تا به‌جای آنها ساختمانهای نو بسازند. صنعتگران روسی و بیگانه باهم رقابت می‌کردند. یکی از خانه‌سازان روسی به‌نام ارمولین[48] کار سختی برعهده گرفت. از او خواسته شده بود تا با کمک سنگ‌کاران، کلیسای «صعود» را از نو بسازند. این کلیسا سوخته بود و طاقهای آن به‌پایین شکم داده بودند.

ارمولین تصمیم گرفت برای آنکه آنچه از ساختمان کلیسا سالم مانده بود بهم نخورد، طاقها را بی‌آنکه وضع آنها را تغییر دهد تعمیر کند، و این کار آسانی نبود. بنایان ناگزیر بودند آجرهای سوخته و شکسته را پایین بریزند و کمانه‌ها را ـ که هر لحظه ممکن بود فروبریزند ـ در جای خود استوار کنند. در اینجا تنها نه چیره‌دستی و بیباکی، که دانش نیز لازم بود.

بسیار بعید است که ارمولین و همکاران او کتابهایی در زمینهٔ فیزیک خوانده باشند. بیگمان کتاب تجربه را بسیار خوانده واز کارکردن وتقلای باوزن سنگ، قانون تعادل را فراگرفته بودند.

وقتی لازم بود سنگ بزرگی را جابه‌جا کنند اهرم به کار می‌بردند. در آنجا که لازم بود سنگی را بالا ببرند از «غلتک» سود می‌جستند و این همان قرقره‌ای است که امروز به کار می‌بریم.

سرانجام، ارمولین و همکارانش کاری را که برعهده

48. Ermolin.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفته بودند به پایان رساندند. کلیسا بار دیگر کامل و آسیب‌ندیده سر برافراشت، گفتی هرگز آتش به‌آن نرسیده بود. یکی از وقایع‌نویسان این مطلب را از جمله رخداده‌های مهم در کتاب خود آورده است: «آنها تمام ساختمان کلیسا را خراب نکردند، تنها آجرهای سوخته را بیرون آوردند. همه از این کار غیر معمول تعجب کردند...»

آریستوله فیوراونتی[49]، معمار ایتالیایی از روی یک نقشهٔ قدیمی روسی، کلیسای جامع اووس‌پنسکی[50] را بنا کرد. ساختمان این کلیسا را بنایان روسی و بیگانه به پایان رساندند و برای آنکه گل را «چسبنده‌تر» کنند ساروج به کار بردند. مردم مسکو از آن چرخ عظیمی که سنگهای بزرگ را جابجامی کرد سخت به شگفت آمده بودند.

پس از این، کلیساهای دیگری ساخته شد. کاخی برای شاهزادهٔ بزرگ ساختند. بنایان سنگهای تالاری را که شاهزاده در آنجا سفیران بیگانه را می‌پذیرفت صیقل دادند و به‌شکلهای زیبایی درآوردند.

گرد کرملین دیواری پهن و بلند از سنگ به شکل مثلث ساختند. در سه‌گوشهٔ این دیوار سه ضلعی سه برج و در هر یک از سه پهلوی مثلث هفت برج بنا کردند. کرملین چون دژی استوار بر مسکوی چوبین سایه‌گسترده بود. از کرملین به هرسو خیابانهایی کشیده شده بودند. پیش‌ازهجوم مغول بعضی جاهای این خیابانها سنگ فرش شده بود. مسکو هر روز بزرگتر و باشکوهتر می‌شد.

در کشورهای غربی هر روز شایعه‌های بیشتری دربارهٔ این دولت شمالی اروپا بر سر زبانها می‌افتاد. عده‌ای را روانه کردند تا ببینند این کشور جدید و این شاه‌نشین نیرومند چگونه کشوری است.

---

49. Aristole Fioraventi. 50. Uspencky.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

یک سوئیه آلمانی به نام پوپل[51] خود را به مسکو رسانید. او را، اما، به تهمت جاسوسی بیرون کردند. به این بیگانه که بیش از حد کنجکاو بود نمی‌توانستند اعتماد کنند. پوپل به وطن بازگشت و از سفر خود برای هموطنان حکایتها کرد. گفت «روسیه مسکو» سرزمینی است وسیع که در آن‌سوی لهستان قرار دارد، نه تابع حکومت لهستان و نه مطیع تاتارهاست. از خود فرمانروایی دارد که از پادشاه لهستان ثروتمندتراست.

فریدریک سوم، امپراتور آلمان، پوپل را در رأس هیأتی به مسکو نزد ایوان[52] سوم فرستاد. از فرمانروای روس خواست دخترش را به مرزبان بادن[53] شوهر دهد تا او هم به دختر وی لقب خاندان شاهی عطا کند.

ایوان، اما، به سفیر پیام فرستاد: «تو از لقب خاندان شاهی برای ما سخن‌گفتی، باید بدانی که ما، در سرزمین خود، به فضل خداوند از همان آغاز، از زمان نیاگان نخستین خود تاکنون، همواره شاه بوده‌ایم... اکنون هم چون‌گذشته، به کسی اجازه نمی‌دهیم که برای ما تکلیف معین کند...»

فرمانروای «سراسر روسیه» نمی‌خواست کسی به او لقب شاهی «عطا کند». مردم روس، بار دیگر، بر عرصه تاریخ جهان قدم نهاده‌بودند وحس‌می کردند برای‌خود کشوری دارند.

شاهزادگان مسکو کلاه مونوماخ را از نیاگان خود به ارث برده بودند. این چه نوع کلاهی بود؟ تاج سلطنت بود که امپراتور روم شرقی برای ولادیمیر مونوماخ فرستاده بود. بنا بر روایت، همراه با این تاج، جامی مسین بود، همان جامی که به اوگوستوس[54] رومی «شادی می‌بخشید».

داستان ایوان سوم ما را با مردم روسیهٔ سه قرن و نیم پیش آشنا می‌کند. این مردم عقیده داشتند سرزمین روس بنا بر

51. Poppel. 52. Ivan. 53. Baden. 54. Augustus.

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسالت تاریخی خود بایست چون رم، دروازه‌ی مهاجمان جهانی گردد.

مسکوی عصر ایوان سوم پس از رم مهمترین شهر بود. آن دهکدهٔ کوچک اکنون شهری بزرگ و پر سرو صدا گردیده بود.

در مغازه‌های بازار کرملین، فروشندگان به‌مشتریهای خود طاقه‌های ابریشم چینی و مخمل ونیزی عرضه می‌کردند. عابران وقتی از کنار مغازهٔ شمع وصابون فروشی و همچنین ادویه‌فروشی می‌گذشتند از بوی خوش ادویه وگیاهان خوشبو لذت می‌بردند. این ادویه وگیاهان درهوای‌سرد مسکومشتری بسیاری داشتند.

بازرگانان ایتالیایی از طریق دریای سیاه به‌مسکو می‌آمدند و درمسیر خود با هموطنانشان در یک شهر مرزی ایتالیایی واقع درکریمه استراحت می‌کردند. از آن سو هم، روسها کالاهای خود را به بازارهای ترکیه و ایران می‌بردند. بازرگانی از مردم تور به‌نام افاناسی‌ای نیکیتین[55] از سه دریاگذشت و به‌هندوستان رفت. خیلی کم از اروپاییان به اینجا آمده بودند.

جهان پیوسته همبستگی بیشتری می‌یافت.

55. Afanasii Nikitin.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخش ششم

۱. سفرهای اکتشافی ادامه دارد

بشر سراسر این سیاره را درمی‌نوردید و به هر سو می‌رفت. حالا دیگر یک سفر اکتشافی هزاران فرسنگی چیزی به نظرش نمی‌آمد. به قلهٔ پامیر[1] یا بام دنیا رسیده بود. در اینجا هوا آنقدر سرد بود که «حتی آتش به روشنی جاهای دیگر نمی‌درخشید ورنگ آن با رنگ آتش جاهای دیگر سخت متفاوت بود.» استپهای آسیای مرکزی را زیر پا نهاد. در اینجا نیز، باد چنان شدید بود که مرد و مرکب را یک جا می‌برد و وقتی گردباد برمی‌خاست هیچکس نمی‌توانست اطراف خودرا ببیند.

صحرای گوبی[2] را دید، صحرایی چنان وسیع «که برای پیمودن سراسر آن یک سال وقت لازم است. همه‌جا کوه و شن و دره است و هیچ نوع خوراکی یافته نمی‌شود. برای رسیدن به‌آب، شبها و روزهای پیاپی باید اسب تاخت. در این صحرا هیچ پرنده و چرنده‌ای نیست چون آب و دانه‌ای وجود ندارد.» هیچ پرنده یا حیوان وحشی نمی‌توانست از این بیابان عبور کند. انسان، اما، توانست. چون سیاحی سراسر سیاره خود را درنوردید. همیشه از دیدن چیزهای غریب و نامأنوس درشگفت می‌شد.

زغال سنگ، «سنگ سیاه» رادید که چون‌چوب می‌سوزد. درخشکی کرگدنها و در دریا نهنگها را دید و جنگلهای استوایی

1. Pamir. 2. Gobi.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

سوماترا را مشاهده کرد. در ماداگاسکار به‌استخوانهای یک پرنده غول‌آسای پیش از تاریخ برخورد که فاصلهٔ میان دو سر بالهایش شانزده قدم بود. از دیدن کاخهای زراندود چین و بتهای عظیم هند مبهوت گردید.

وقتی به‌سرزمین خود بازگشت، از آنچه او را به‌شگفت انداخته بود برای دیگران حکایت کرد. دیگران، اما، سخنانش را باور نمی‌کردند، همانگونه که زمانی سخنان دریانوردان فنیقی و یونانی را نمی‌پذیرفتند.

در پایان قرن سیزدهم ،تاجری ونیزی به‌نام مارکوپولو[3] تقریباً دنیا را دور زد. از راه خشکی تا سواحل دریاهای منطقهٔ پهناور چین پیش رفت و با کشتی به‌حدود هندرسید. وقتی‌به کشور خود بازگشت کتابی در بارهٔ آنچه دیده بود نوشت که همهٔ مطالب آن حقیقت داشت.مردم، اما، سخنان او را دروغ پنداشتند. وقتی در بستر مرگ بود، کشیش به‌او توصیه کرد که اعتراف کند آنچه نوشته دروغ است: «اکنون که مرگت فرا رسیده، پیش از اینکه بمیری توبه کن وبه‌مردم بگو آنچه‌در کتابت‌نوشته‌ای‌دروغ است.» پیرمرد پاسخ داد: «تازه نیمی‌از آنچه دیده بودم در کتاب‌نیاورده‌ام.»

چند دههٔ بعد، یکی از کارمندان بانک فلورانس در بارهٔ نقاطی که مارکوپولو دیده بود کتاب راهنمایی نوشت. کمی پیش از این، نخستین اروپاییان به‌آنجاها رفته بودند، و اکنون کاروانهای بازرگانی بر جای پای پیشینیان از حاجی طرخان و اورگنج عبور می‌کردند، از دریاچه ایسیک‌کوول[4] می‌گذشتند، و حتی کنارهٔ صحرای گوبی را هم به‌زیر پا می‌نهادند.

۲. عبور ازسه‌دریا

راه دیگر عرب به‌شرق عبارت بود از راه مسکو به‌ولگا، ولگا به

3. Marco Polo. 4. Issyk Kul.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دریای خزر، دریای خزر به‌دربند[5] و باکو، باکو به‌ایران و ایران به هند.

افاناسی‌ای نیکیتین، بازرگان اهل تور، از این راه دراز به هندرفت. دو کشتی ازپوستهای گرانبهابارکرد تا درایران‌بفروشد. برای سفری چنین دراز، باکشتیهایی که بیشتر به‌قایق می‌مانستند تاکشتی، شجاعت بسیار لازم بود. هرکشتی یک دکل، یک بادبان کرباسی، شانزده پارو، یک اهرم سکان به‌جای چرخ فرمان و، زیر عرشه‌ای وسیع، چند انبار برای کالاداشت. همهٔ کشتی همین بود.

در نیژنی نووگورود[6] نیکیتین همسفری یافت. این‌شخص سفیر شماخه[7] بود که ازمسکو به کشور خود بازمی‌گشت. این مرد هدایای زنده‌ای ازطرف شاهزادهٔ مسکو برای خان‌شماخه می‌برد: نود شاهین کوچک.

تاتارها در دهانهٔ ولگا به‌آنها حمله کردند و هر چه در کشتیهای نیکیتین‌بود باخود بردند. همهٔ کالاهایش ازمیان رفت. دیگر چیزی نداشت که به‌روسیه بازگردد. پس باکشتی سفیر خود را به‌دربند رساند و ازآنجا ازطریق خشکی به‌هند و ایران رفت.

ازآن پس دیگر تجارت پوست نکرد، به‌داد و ستد اسب پرداخت. شنیده‌بود در هندوستان اسب را به‌قیمت خوبی می‌خرند؛ از این‌رو، با بازماندهٔ پول خود چند اسب خرید. باز هم، اما، بخت از او برگشت. انتظار داشت‌در هندبتواند کالایی‌بخرد تا در روسیه به‌قیمت خوبی بفروشد ولی نتوانست کالای مناسبی پیدا کند. بسیار خشمگین شد و فحشی بر زبان آورد: «این سگهای لعنتی به‌من دروغ گفتند که می‌توانم کالای سودآوری برای فروش در روسیه بخرم. فلفل و رنگ ارزان‌اند اما نمی‌توان آنها را از گمرك گذراند... اگر از راه دریا بروم حق گمرك نمی‌دهم؛ در آنجا،

5. Derbent. 6. Nizhni Novgorod. 7. Shemakha.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اما، این خطر هست که دزدان دریایی هم کالا و هم کشتی را غارت کنند....»

نیکیتین ازشهری به‌شهری می‌رفت. بخت، اما، با او یار نبود. کشورهای بیگانه را دوست نداشت. می‌گفت: در اینجا همه چیز با خانهٔ خود آدم فرق دارد. مردم عجیب‌اند و همیشه تقریباً برهنه راه می‌روند. غذا بدست. قاشق و چنگال به کار نمی‌برند و با هم غذا نمی‌خورند ـ هر کس جداگانه غذا می‌خورد. هند در زمستان مانند حمام بخارست: گرم و خفه کننده.

چهار سال گذشت، و نیکیتین هنوز در هند بود. سرانجام وقتی رسید که دیگر نتوانست ماندن در هندوستان را تحمل کند. چه راه بی‌پایانی: هزاران فرسنگ از هندوستان تا طرابوزان، از طرابوزان در طول دریای سیاه تا یکی از دژهای نظامی جنوا[8] و از آنجا تا تورا!

مرگ، اما، اورا امان نداد تاخودرا به‌شهرش، شهری که کنیسای زرین بام «نجات دهنده» در آن بود برساند. پیش از رسیدن به‌اسمولنسک[9] درگذشت. در بستر مرگ، بیگمان، می‌اندیشید که چگونه عمرش به‌ناکامی گذشته است. به‌دنبال ثروت از سه دریا گذشته بود و می‌خواست با دست تهی به‌خانهٔ خود بازگردد.

به‌راستی، اما، آیا این ناکامی بود؟

درست است که هیچ پول وکالایی برای داد و ستد به‌خانه نمی‌برد ولی بازی با خود داشت بسیار سبک، آنقدر سبک که می‌توانست آن را درکولباری با خود حمل کند. این کالا گرانبهاتر از طلا بود.

پس از مرگ نیکیتین گنجینهٔ گرانبهای او را یافتند و به‌مسکو برای شاهزاده بردند. این گنجینه یاداشتهای روزانهٔ او بود.

---

8. Genoa. 9. Smolensk.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طلا از میان می‌رود - از دستی به‌دستی و از صندوقچه‌ای به‌صندوقچه‌ای. این گنج، اما، چون سکه‌ای بود که هیچگاه از رواج نمی‌افتد. به‌دست هر که می‌افتاد برای او از شگفتیهای بسیار حکایت می‌کرد، شگفتیهایی که‌نیکیتین دیده وهمه را روی کاغذ آورده بود: جانوران‌وپرندگان عجیب، کاخها وپرستشگاههای‌زیبا.

«کاخ سلطان‌هفت دروازه دارد. بر هر دروازه صدنگهبان است....کاخی است با شکوه و شگفت انگیز که در همه‌جا کنده‌کاری و زرنگاری شده. هر سنگ کنده کاریهای زیبای زراندودی دارد....سلطان خود را به‌زراندوزی و حرمسراداری نیالوده است. ده هزارسوار، پنجاه هزار پیاده ودویست فیل زرین رکاب دارد.... یکصد شیپورزن، دویست رقاص، سیصد اسب که مهمیز طلا داشتند و یکصد میمون پیشاپیش او حرکت می‌کردند...»

هر چیزی تعجب و تحسین نیکیتین را برمی‌انگیخت: رقاصان، بوزینگان و پیلان.

«شمشیرهای سنگین، هر یک به‌وزن ده من به خرطوم و دندان فیلان آویخته‌اند. بر پشت پیلان جایگاههایی ساخته‌اند که دویست جنگجوی مسلح به تیر و کمان و توپ می‌توانند در آن جا بگیرند...»

«میمونها در جنگل زندگی می‌کنند و از خود شاه و سپاه دارند. هرگاه کسی به‌آنها آزاری‌برساند به‌شاه خود شکایت می‌برند و پادشاه سپاه خود را برای دفاع از حق میمون آزاردیده بسیج می‌کند. سپاه میمونها به‌شهر می‌آید، دربار را به‌هم می‌زند و مردم را می‌کشد. می‌گویند میمونها در دسته‌های بسیار به‌طور منظم گرد هم آمده‌اند و زبانی خاص خود دارند.»

بیش از همه، اما، نیکیتین معبد عظیم بودا در شهر مقدس را تحسین می‌کند.

پرستشگاه عظیم بودا به‌اندازهٔ نصف تور است. تمام

pdf.tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

tarikhema.org

آن از سنگ‌است و روی آن شرح کارهایی‌را که بودا کرده کنده‌اند ...معجزه‌های بودا واینکه چگونه به‌شکلهای گوناگون ظاهر شد: گاهی به‌صورت انسان، گاهی به‌صورت انسان با بینی فیل، بار دیگر به‌صورت میمون و گاهی‌به‌شکل‌انسان ولی باصورت جانوری وحشی که دمی به‌درازی سه ذرع دارد، همهٔ اینهـا را در سنگ کنده‌اند. مردم هند بـرای دیدن معجزه به‌این معبد می‌آیند.... مجسمهٔ بسیار بزرگی از خود بودا از سنگ ساخته‌اند که دمش در اطراف او جمع‌شده، دست‌راستش‌را بالا نگهداشته....و صورتش مانند صورت میمون است... جلوی تندیس بودا مجسمهٔ گاو نری است که از سنگ سیاه ساخته‌اند. این‌مجسمه را با طلا پوشانده‌اند، مردم می‌آیند سم آن را می‌بوسند و هر دو مجسمه را گلباران می‌کنند.»

نیکیتین از این گونه در بارهٔ هندوستان حکایت می‌کند. در همهٔ اروپا هیچ کس پیش از او از چنین چیزهای شگفت‌انگیز سخن نگفته بود. در آن زمان هنوز کشتی‌معروف‌واسکوداگاما[10] را نساخته بودند. می‌دانیم واسکوداگاما با این کشتی از غرب به هندوستان رفت.

۳. گردآوری ثروت

دنیا همچنان گسترده‌تر می‌شد.

کودکان شهر بندری ریگا[11] هر روز جلو ساختمان یک شرکت بازرگانی بادنمایی را که به‌نوك بام مخروطی ساختمان نصب شده بود، تماشا می‌کردند. وقتی باد از دریا به‌خشکی می‌وزید نوك بادنما که روی آن شکلهای کشتی، خروس و یک شوالیه سوار بـراسب نصب شده بـود از چپ بـه‌راست حرکت می‌کرد. کودکان مجذوب حرکت این بازیچه می‌شدند.

10. Vasco da Gama. 11. Riga.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساختمان شرکت بازرگانی از جلو چون یک کاخ به‌نظر می‌رسید و از عقب بیشتر مانند یک انبار کالا بود. از صبح تا شب زیر سقف نوک‌تیز آن صدای قرقره شنیده می‌شد. بشکه‌ها، یکی پس از دیگری، در هوا بالا می‌آمدند، به‌عقب و جلو تاب می‌خوردند، به‌جلو پنجرهٔ بزرگی در طبقهٔ دوم‌ساختمان‌برده می‌شدند و در آنجا دستهای چابک و ماهری آنها را می‌گرفتند و به‌درون تاریک عمارت می‌بردند. اینجا خزانه بود، کالاهایی که از هند وارد می‌شدند مانند مهمان در اینجا می‌آرمیدند تا به‌موقع خود به‌شمال برده شوند. گذشته از اینها، مقدار زیادی پوستهای گرانبها بود که از نووگورود آورده بودند تا به‌جنوب صادر کنند.

از هند تا ایتالیا و از ایتالیا تا شهرهای شمالی آلمان، که جزو اتحادیهٔ بازرگانی آلمان بودند، و از آنجا تا نووگورود راه درازی بود. کالاها که در شهرها و کشورهای گوناگون تهیه می‌شدند دست به‌دست می‌گشتند.

تاجران نووگورود پوستها را ازسقف می‌آویختند، طاقه‌های پارچه را در طبقه‌هایی‌داخل اشکاف و فلفل را در بشکه نگه می‌داشتند.

هر خانه مانند دژی بود: گرد آن را خندقی کنده بودند که پلهای متحرک داشت. کلفتی دیوارها سه ذرع بود. اینها همه برای آن بود که کالا را از دستبرد دزد و راهزن حفظ کنند. انبار کالا اتاقی بود با سقف بلند، مغازه در طبقهٔ اول بود. روی این طبقه اتاقهای مجللی‌بود که در آنها تاجر و خانواده‌اش زندگی می‌کردند.

مشتریان برای ورود به‌مغازه بایست از پلکان پرنشیبی بالا بروند و وقتی از درگاه کوتاه می‌گذرند سرشان را پایین بگیرند تا به‌سر دری نخورد. کف اتاقها در اینجاباهم همسطح نبودند و شخص برای عبور از اتاقی به‌اتاق دیگر ناگزیر بود مواظب باشد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تا زمین نخورد.

درون دیوارهای کلفت چند دالان و پلکان بود. از پنجره‌های کوچک نور کمی به‌درون می‌تابید. مغازه سخت بویناك بود؛ بوی چوب، پوست، چرم،ادویه و گیاهان هندی فضا را پر کرده بود.

بدینگونه کالا از یک شهر به‌شهر دیگر، ازگاری به انبار، از انبار به‌درون گونیهای تاجر، پس از تماس با هزاران دست انسانی، درگردش بود.

سر چشمهٔ این جریان کالا کجا بود؟

دکان صنعتگر وکلبهٔ دهقان!

این جریان هر روز گسترده‌تر و نیرومندتر می‌گردید. روستا هر روز گندم، کتان، پشم و چرم بیشتری می‌داد؛شهر هرروز پارچه، چکمه، کارد و تبر بیشتری فرا می‌آورد.

دگرگونیهای زندگی انسان در یک سال کم است ولی هرگاه این دگرگونیها را درمدت یک سده یا یک هزاره در نظر بگیریم و، مثلاً، یکی از شهرهای قرون وسطایی را با آتن یا رم باستانی بسنجیم، درخواهیم یافت که مهارت انسان تاچه پایه فزونی یافته است.

صنعتگران عصر باستان به‌چرخهای کوزه‌گری، کوره‌های فلزگدازی و آسیابهای آبی‌خود می‌بالیدند؛صنعتگران‌قرن شانزدهم هم، به‌نوبهٔ خود، به‌چرخاب، چرخ بافندگی وکورهٔ انفجاری خود می‌بالیدند.

صنعتگران روزگار باستان آب را به‌خدمت خود در آورده بودند. چرخی در رودخانه نصب کرده بودند تا جریان آب آن را به‌گردش درآورد. صنعتگران‌عصر جدید آب‌رود را، با روش زیر، به‌کارگاه خود آوردند. مسیر چوبین، یا به‌اصطلاح سنگاب، برای آن ساختند. رود را در پشت سد مهارکردند. آب ـ که به‌این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طریق بالا آمده بود ـ روی سنگاب می‌ریخت و چرخی را که زیر سنگاب تعبیه شده بود به‌حرکت درمی‌آورد. نیروی حاصل از حرکت چرخ درکارگاه برای انجام دادن کارهای مورد نظر به کار می‌رفت: دستگاه کاغذسازی را به‌حرکت در می‌آورد، آتش کوره را باد می‌زد و پتک سنگین آهنگر را بالا می‌برد.

از اینجابود که کارخانهٔ کاغذسازی و پارچه‌بافی بوجود آمد. این آسیابها [۱۲] چیزی را آرد نمی‌کردند؛ هنوز هم، چون گذشته، به‌چیزهای نو نامهای کهنهٔ مأنوس را می‌دادند. حتی امروز هم درکشورهای انگلیسی زبان هر نوع کارخانه را mill (آسیاب) می‌گویند.

چرخاب که از ریزش شدید آب بر روی آن به‌حرکت در می‌آمدبه‌بشر کمک کرد تادر موردجدا کردن آهن از سنگ‌آهن با گدازش، روش جدیدی را بیازماید.

صنعتگران باستان با استفاده ازکوره‌های حرارت کم، آهن را ازسنگ آهن جدا می‌کردند. برای این منظور، سنگ آهن و زغال سنگ را به‌درون کوره می‌ریختند. بعد، بادمهای دستی به‌درون کوره می‌دمیدند. مسلم است که در این گونه کوره‌ها هیچگاه حرارت به‌درجه‌های بالا نمی‌رسید. آهن نمی‌گداخت، تنها پخته می‌شد. آنچه بدینگونه به‌دست می‌آمد آهنی متخلخل بود که مواد زایدی هم به‌همراه داشت. آهنگر ناچار می‌شد کاری راکه درکوره نتوانسته بود انجام دهد با پتک به‌انجام برساند، یعنی آهن را با کوبیدن ازموادزاید جدا کند. از این گذشته، با این روش آهن کمی به‌دست می‌آمد.

وقتی می‌خواستند درجهٔ حرارت کوره را بالا ببرند نمی‌توانستند هوای زیادی در آن بدمند. علت آن‌بود که با آن

---

۱۲. اشاره به اینکه کلمه mill را که به‌معنی آسیاب بود بعدها برای بیان مفهوم انواع کارخانه‌ها نیز بکار بردند.ـــم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دمهای دستی نمی‌شد هوای بیشتری در کوره دمید.

در این موقع بود که به‌فکر چرخاب افتادند. این چرخ کار همان دمهای تلمبه‌ای پیشین را می‌کرد با این تفاوت که با آن می‌توانستند هوای بیشتری در کوره بدمند. کوره داغتر و داغتر می‌شد. آهن به‌خوبی می‌گداخت، زغال سنگ آن خاکستر می‌شد، سرانجام آهن خالص به‌دست می‌آمد.

آب و آتش همیشه با هم دشمن بوده‌اند. در اینجا، اما، همکاری می‌کردند: آب، آتش را باد می‌زد.

وقتی صنعتگران دیدند که به‌جای آهن سفت پیشین، آهن مذاب به‌دست آمده پنداشتند که سنگ آهن را به‌هدر داده‌اند.

آهن مایع! این به‌نظرشان عجیب می‌آمد.

به‌گنجی دست یافته‌بودند که در آغاز آن را نمی‌شناختند. آهن مذاب، به‌راستی گنجی بود چون می‌توانستندآن را به‌شکلهای دلخواه درآورند، در قالبهای گوناگون بریزند و افزارهای گوناگون بسازند، افزارهایی که با پتک نمی‌شد ساخت.

بدینگونه، چرخاب به‌بشر کمک کرد تا کوره‌های گداز را کوره‌های انفجاری گرداند. از اینجا راه ساختن نخستین کارخانه‌های آهن ریزی قرنهای شانزدهم و هفدهم هموار شد. رودی مصنوعی در سنگاب وسط کارخانه جاری بود. از سنگاب چوبین چند شاخه آب جدا می‌شد و به‌طرف چرخاب، به‌طرف دمها و پتک عظیم آهنگری می‌رفت. در این کارخانه‌های نخستین چه سر و صدایی به‌گوش می‌رسید! اینها به‌هیچ روی به‌کارگاههای کوچک صنعتگران پیشین نمی‌مانستند!

پس از اختراع کوره‌های انفجاری تولید آهن بیشتر شد. آهن برای ساختن گاوآهن، توپ، لنگر کشتی، تبر، میلهٔ چرخ و طوقهٔ چرخ لازم بود.

همه چیز چون حلقه‌های زنجیر به‌هم بسته بود. درست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس از اختراع چرخاب کورهٔ انفجاری ظاهر شد. با کورهٔ انفجاری آهن بیشتری تولید شد. وقتی مقدار تولید آهن بیشتر شد، بشر به‌ساختن چرخ ارابه با طوقه و میلهٔ آهنین پرداخت. پیداست که برای استفاده از این چرخها به‌جاده‌های خوب نیاز بود - پس بشر به‌راهسازی پرداخت.

در کشتزارها، با خیش آهنی خاك را تندتر و عمیق‌تر از خیشهای چوبین شخم می‌زد.

در کارگاههای آهنگری، برای کوفتن آهن پتکهایی چنان سنگین با چرخاب بالا می‌برد و پایین می‌آورد که ده مرد زورمند نمی‌توانستند چنان کنند. نیروی دست نبود که به‌صنعتگران یاری می‌کرد، نیروی اندیشه بود.

بشر با گامهای سریع به‌سوی آینده‌ای بهتر پیش می‌رفت تا ماشینهای جدید، دستگاهها و کارخانه‌های جدید بسازد. آیا آسیاب آبی قسمتهای لازم یک ماشین را نداشت: موتور، دنده و دستگاه حرکت؟

تا هزار سال چرخاب به‌سنگ آسیاب پیوسته بود. آنگاه برای چرخاب کار برد تازه‌ای پیدا شد. از آن پس، تنها برای آرد کردن غله به کار نمی‌رفت؛ از آسیاب به کوره، به کارخانهٔ پارچه‌بافی و به کارگاه کاغذسازی راه یافت. درکانها برای خرد کردن سنگ آهن، و همچنین بالا آوردن آب به کار رفت.

سنگ آسیاب دیگر مانند سنگی که به‌گردن بشر می‌آویختند به‌چرخ بسته نبود. چرخ آزاد شد؛ می‌توانستند آن را هر جا که لازم بود، به کار ببرند.

صد سال بعد، در قرن هجدهم، کوزمافرولوف [13] کارخانه‌ای می‌ساخت که در آن چرخاب علاوه بر به کار انداختن تلمبه‌ها و ماشینهای بالاآورندهٔ سنگ آهن بتواند ماشینهای حمل

13. Kuzma Frolov.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سنگ آهن را نیز به‌حرکت در آورد؛ و پولزوولوف [14]، مکانیک روسی، موتوری اختراع می‌کرد که نه با آب، بلکه با بخارکار کند. زمانی فرا می‌رسید که موتور باچرخهای بیشتری لوکوموتیو گردد، و یا به‌درون کشتی راه یابد. به‌مزرعه‌ها برود و به کشت غله کمک کند. انسان را بر فراز زمین، در فضا به‌هر جا برود.

کار انسان، علم‌را پیش براند، و علم انسان رادرکارها یاری دهد. ریاضیدانان و فیزیکدانان، دوشادوش هم بکوشند تا از روی این افزارها ماشینهای خودکار را اختراع کنند ـ همان ماشینهای خودکاری که به‌فکر ارسطو رسیده بودند. در آن زمان، مهندسان تنهاباخواندن کتابهای قدیمی‌آگاه شوند که در زمانهای گذشته نه ماشینهای مکانیکی که ماشینهای جاندارکار می‌کردند، یعنی دستهای انسان‌و پاهای‌اسب‌دستگاهها‌را‌به‌کار می‌انداختند.

مهندسان و فیزیکدانان بگویند «نیروی انسان» و «قوه اسب»؛ منظورشان، اما، اسب نه‌که لوکوموتیواست، همچنین نیروی انسان، در نظر آنان، نیروی بخار است که توربین را به حرکت درمی‌آورد.

ما، مثل اینکه، خیلی‌جلـوآمدیم و از زمان داستان خود بسی پیشتر رفتیم.

به‌قرن پانزدهم برگردیم و به‌سراغ مهندسان این قرن برویم؛ این مهندسان در مدرسه‌های‌فنی درس‌نخوانده‌اند و آنچه می‌دانند درکارگاه پدران خود فرا گرفته‌اند.

تا هزاران سال یک نوع چرخ تراش به‌کار می‌رفت. پدرکار را به‌پسرمی‌سپرد، به‌او نشان می‌داد که بایک دست‌افزار تراش‌را نگهدارد و با دست دیگر قاب‌اره را به‌عقب‌و جلو حرکت دهد. پسر با شگفتی مشاهده می‌کرد چگونه زه قاب اره کمانی میلهٔ نوك تیز چرخ تراش را گرفته با هر حرکت شیء مورد نظر

14. Polzunov.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را می‌گرداند و می‌تراشد.

پسر با دقت حرکتهای دست پدر را تکرار می‌کرد، و هنگامی که خود جای پدر را می‌گرفت آنچه فرا گرفته بود به کودکان خود می‌آموخت.

بعد، زمانی فرا رسید که فرزندان، دیگر به‌شیوهٔ پدران و نیاگانشان کار نمی‌کردند. آموختند که مسائل جدید را خود حل کنند.

با چرخ تراش قدیمی به‌آسانی نمی‌شد افزارهایی مانند پیچ و مهره، تویی چرخ، یا قسمتهای تلمبه‌را ساخت و حال آنکه، نیاز به‌این افزارها هر روز در افزایش بود. برای این منظور، به‌چرخ تراش بزرگ و تراش افزار سنگینتری نیاز بود، لیکن نمی‌شد چنان‌افزار سنگینی را تنهابا دست‌راست نگه‌داشت. پس لازم بود راهی بیابند که دست چپ چرخ گردان را نیز آزاد کند تا او بتواند تراش افزار را با هر دو دست نگهدارد. سر، بار دیگر، به‌یاری دستها آمد.

کار پسر تراشکار با کار پدرش تفاوت‌داشت. پای خودرا روی تخته‌ای می‌گذاشت و این تخته ریسمانی را می‌کشید. ریسمان با میله‌ای که به‌چرخی مربوط می‌شد درگیر بود. سر دیگر ریسمان به‌تیر متحرکی در سقف بسته شده بود. وقتی پا به‌تختهٔ کف اتاق فشار می‌آورد تیر، مانند فنر، ریسمان را به‌عقب می‌کشید. حالا چون گردانندهٔ چرخ می‌توانست قسمتی از کار را با پا انجام‌دهد، هردو دستش برای گرفتن تراش افزار آزاد بودند.

همزمان با اختراع دستگاه تراش پایی، چرخ بافندگی پایی هم‌اختراع‌شد. چرخ ریسندگی جای‌دوك و چرخک ریسندگی پیشین را گرفت. کارافزارهای جدید سبب شدند کار با روش تازه‌ای انجام گیرد. اکنون صنعتگر نمی‌توانست در آن واحد هم ریسنده، هم بافنده و هم رنگرز باشد. بشر به‌تجربه دریافت اگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هر کس وظیفهٔ خاصی را بر عهده بگیرد کار خیلی تندتر انجام داده می‌شود. هرگاه پشم را یکی بشوید، یکی شانه بزند، سومی بریسد، چهارمی ببافد و پنجمی رنگ کند کار بسیار سریعتر پیش می‌رود.

کار سریعتر انجام گرفت، کالای بیشتری در انبار گرد آمد، گاریهای بیشتری جاده‌ها را پر کردند و کشتیهای بازرگانی بیشتری بر دریاها روان شدند.

بازرگانان و به همچنین صنعتگران هر روز ثروتمندتر می‌شدند.

صنعتگر ثروتمند فلورانسی که اکنون ثروتمند شده بود دیگر دلیلی نمی‌دید خودش پشت دستگاه بافندگی کار کند. ده‌ها کارگر در کارگاه او کار می‌کردند. در فلورانس این کارگران را چیومپی[15]، یعنی گدایان یا آوارگان می‌گفتند. همهٔ سود از آن خود صنعتگر بود. مگر خود او مالک دستگاههای گران قیمت کارگاه نبود؟

آوارگان، سرانجام، به‌جان آمدند، شوریدند، اما، شکست خوردند. درشهر قدرت یکسره در دست بازرگانان و صنعتگران بود.

در فلورانس مدتها بود که زمینداران بزرگ قدرت خود را از دست داده بودند. اکنون بازرگان و صرافان بودند، نه شاهزادگان، که شاهانه زندگی می‌کردند. خانهٔ بازرگان ثروتمند مانند کاخ بود هر چند اثاث خانه چندان زیاد نبود ـ چندمبل کنار دیوار، میزی با کنده کاریهای زیبا در میان وصندوقی از چوب معطر نزدیک دیوار. دیوارها و سقف، اما، پر از تصویر بودند: موجوداتی با صورت انسان و بدن پرنده یا ماهی. خدایان عشق و شکوه، پریان دریایی در حال رقص و خدای گله و کشتزار که در نی خود می‌دمید. کنار دیوارهای مصور، باآن رنگهای درخشان، مجسمه‌های سفید رنگ خدایان نر و مادهٔ رومی چنان به نظر می‌رسیدند که گفتی سرانجام به‌خانهٔ خود باز گشته‌اند.

---

15. Ciompi.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴. وقتی که یکی از رومیان عصر باستان به مهمانی یکی از نوادگان خود می‌آید

این مجسمه‌ها، پس از آنکه بربرها آنها را از پایه کندند، هزاران سال در زیر خاك مدفون بودند. روزی کشاورزی همچنان که با گاو آهن خود زمین را می‌شکافت یک دست زیبای روشن‌رنگ از خاك بیرون آورد. این دست در آن سپیده دم روشن گرمای زیر خاک را با خود داشت. کشاورز دیگری زمین را بیل می‌زد؛ سربیلش به‌سر ستونی خورد که کنده کاریهای بسیارقشنگی داشت. آن که شخم می‌زد پس ازدیدن یکی ازبتهای کافران که ازدوزخ بیرون آمده بودبر سینهٔ خود صلیب کشید. آن که بیل‌می‌زد، او نیز به‌تکه سنگی که نوك بیل‌تازه تیزشده‌اش را کند کرده بود، ناسزا گفت. گذشته، پس ازقرنها نهفتن‌در دل خاك،به‌نسل جدید چهره می‌نمود مردم، اما، آن را بازنمی‌شناختند.

زیبایی عصر باستان سر از گور خود بر می‌داشت. مردم با دقت هر تکه مرمرین را پاك می‌کردند. یک صراف ایتالیایی مهمانان خودرا تنها نه به شراب قدیمی که به‌ضیافت زیبایی و حکمت باستان فرا خوانده است. در این ضیافت مقالات افلاطون را می‌خوانند. مهمانان درکنار جامهای زرین، سر مرمرین یک خطیب رومی راکه به‌تازگی در تاکستانی واقع در توسکانی[16] ازخاك بیرون آمده، مشاهده می‌کنند. این مرد رومی‌با لبان سنگی نیمه خندان، اخلاف خود راکه آنقدر دیر به‌ارزش این چیزهای خوب پی‌برده‌اند، می‌نگرد.

هرگاه این مجسمه از قدرت بینایی و شنوایی برخوردار بود دراین محفل چه می‌دید و چه می‌شنید؟ می‌توانست از پنجرهٔ کوشک درختان پر شکوفهٔ میوه و درختان سرو را مشاهده کند.

---

16. Tuscany.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌توانست بشنود که مهمانان بازبان لاتین در بارهٔ نامهای آشنا، هوراچه[17] ، اویدوس [18] وورجیلیوس[19] سخن می‌گویند. به نظرش عجیب می‌آمد که حاضران تنها به‌نام مسیح ، که به‌نام خدایان اولومپوس[20] نیز سوگند یاد می کنند. شاید اگر می‌شنید که دارند مقالات افلاطون را می‌خوانند و بحث می کنند از دانش آنها در شگفت می‌شد.

آیا ممکن بود گذشته بازگشته باشد؟ نه، گذشته هرگز باز نمی‌گردد. کوشک پر زرق و برق و تصنعی است. در و دیوار، وجب به وجب ، پر از کنده کاریهای برگ ، میوه و نقشهای گوناگون‌اند. در این ضیافت ، شوخیهای خام و ابتدایی بربرها با سخنرانیهای یونانی و لاتینی درآمیخته‌اند. علاوه‌بر غذای عالی و اشتها انگیزی که همیشه صرف می‌شود، میزبان غذای عجیب و غیر معمول دیگری هم روی میز می‌آورد و مهمانان را به‌خوردن آن تشویق می کند. مهمانان می‌خورند ومهارت‌آشپز و سلیقهٔ میزبان را می‌ستایند.

سرانجام میزبان نمی‌تواند بیشتر خودداری کند ، ناگهان زیر خنده می‌زند و می‌گوید: «آنچه دارید می‌خورید گوشت کلاغ است!»

مهمانان با شنیدن این حرف دلشان به‌هم می‌خورد. نمی‌دانند چه واکنشی نشان دهند: آیا با میزبان بخندند یا آن را توهینی به‌خود بگیرند. چندتن از آنان با قیافه‌ای نفرت‌بار زیر لب می‌گویند: «چه شوخی زشتی!» و این همان چیزی است که میزبان می‌خواهد.

چنین شوخیهای ناهنجاری در ضیافتهای سناتورها و امیران رومی متداول نبود. درآن ضیافتها هیچکس، دریک‌نشست،

---

17. Horace. 18. Ovidus. 19. Vergilius.
20. Oloumpos.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سی جوجه و چهل تخم مرغ نمی‌خورد.

در روم‌قدیم کسی با شوخی دیگری‌را دست نمی‌انداخت هر چند مردم فلورانس این‌گونه شوخیها را دوست داشتند. به ضیافت خودمان باز گردیم: چند روز پیش، صاحب کوشک به‌یکی از مهمانان چندان می‌نوشانده که مست سر از پا نشناس شده، بعد آن بیچاره را به‌گورستان برده و میان قبرها رها کرده است. به بستگانش هم خبر مرگ او را داده است. چقدر خنده‌آور بود وقتی که مرد مست، پس از به‌هوش آمدن، خود را میان مردگان می‌یافت! وکسان اوچقدر وحشت می کردند وقتی‌می‌شنیدند که او در می کوبد و خود را معرفی می کند!

نه، اینها هم وحشی‌اند هر چند در بارهٔ ارسطو و افلاطون به‌گفتگو نشسته باشند.

اکنون ببینیم صاحب کوشک چه کسی بود؟

او نجیب‌زاده و یا از اشراف نبود. بازرگان بود. ملک بزرگی نداشت ولی در عوض، مقدار زیادی طلا داشت؛ تنها با این وسیله به‌قدرت رسیده بود. پادشاهان به‌سراغ او می‌فرستادند و تا وقتی او حضور داشت دیهیم خود را بر سر نمی‌گذاشتند.

او را «عالیجناب» خطاب نمی کردند. برای او عنوان جدیدی یافته بودند: «جلالت‌مآب».

این «جلالت‌مآب» مدیچی[21] ظاهر افتاده‌ای داشت. صبحها با باغبان خود در باغ کار می کرد و با او با زبان ساده حرف می‌زد. وقتی‌در خیابان‌با کارگر یکی ازکارگاهها برمی‌خورددست محبت به‌شانه‌اش می‌زد. هیچگاه درکار لردان،درکار حکومت دخالت نمی کرد. با این‌حال، هرگاه می‌خواست می‌توانست با پول خود هرکاری انجام دهد.

تاج شاهزادگان بر سر نداشت. سپری نداشت که روی آن

21. Medici.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تصویر شیر باشد و از هیچ نشانهٔ خاصی بر لباس او اثری نبود با او، اما، چون شاهزادگان رفتار می‌شد. دشمنان خود را به‌پای چوبهٔ‌دار یا پشت سیله‌های زندان نمی‌فرستاد، تنها با ادب و سیاست آنها را از روی زمین بر می‌داشت؛ با بالا بردن سود وام یا وام ندادن در وقت احتیاج آنها را نابود می‌کرد. ثروتمندترین مرد شهر بود و کیسهٔ پول همه را در دست خود داشت.

با این همه انصاف باید داد که به‌فرهنگ بشری نیز توجه داشت: وقتی برای خرید تصویر، مجسمه و کتاب به‌بازار می‌رفت از صرف پول دریغ نمی‌ورزید. در کتابخانه‌اش چهل و شش نسخه‌بردار سرگرم رونویسی از کتابهای باستانی بودند که تازه خریده بود. دارای بهترین مجموعه مجسمه‌های باستانی بود. ادیبان هرگاه نیازی داشتند نزد او می‌رفتند و به‌او نامه‌های احترام‌آمیز و فروتنانه می‌نوشتند. هنرمندان به‌او نیازمند بودند و او در مقابل هر نقاشی لاجوردی اصل به‌آنها پنجاه هزارفلورین می‌داد.

دست رد به سینهٔ کسی نمی‌نهاد، با این حال، حساب یک فلورین را هم داشت. حاتم‌بخشیهای بی‌حساب نجیب‌زادگان در اصول تاجرانهٔ او راهی نداشتند.

فلورین چون‌باران، طلا برزمین می‌ریخت و کشتزار علم و هنر را سیراب می‌کرد تا در فصل خرمن محصول نیکو به دست دهد.

هیچ کاخ شاهانه‌ای با شکوهتر از خانهٔ این مرد تابع جمهوری نبود؛ آخر فلورانس یک جمهوری بود. سالها بود که در خاك توسکان[22] سرف وجود نداشت. حکومت اشرافی قدیم اعتبار خودرا از دست داده بود . در نبرد میان بازار و قصر، بازار پیروز گردید به همانگونه که در میلتوس[23] و آتن قدیم چنین شد. کیسهٔ

22. Tuscan. 23. Miletos.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پول جای نامهای بزرگ پیشین راگرفت.

مردم حکومت می‌کردند ـ حکومتی اسمی، اما، صرافان و بازرگانان جانب هم را داشتند. صنعتگرانی که به صرافان و بازرگانان کمک کرده بودند تا بر حکومت اشراف پیروز شوند، بازرگانان آنهارا آوارگان می‌نامیدند....

۵. داستان یك مرتد

از جمله مهمانان ضیافت لورنزو دو مدیچی[۲۴]، صراف فلورانسی مردی بود که در همان نظر اول توجه را جلب می‌کرد. این مرد، جوان و زیبا بود. غزلهای پترارک[۲۵] راکه برای لورا[۲۶] سروده بود از حفظ داشت، و خود نیز غزل می‌گفت. ضیافت و جشن را بسیار دوست داشت. جیووانی پیکو دلا میراندولا[۲۷] همواره کاروانهای شادی شبانه‌را درخیابانهای فلورانس رهبری می‌کرد. او با فلوت خود پیشاپیش همه راه می‌افتاد. نیمتنه‌های سیمدوز سواران، یراقهای مخمل و سمهای زراندود اسبان در پرتو نور مشعلها جلوهٔ خاصی داشتند.

او، اما، جوانك خالی ذهن تن‌پروری نبود. با آنکه جشن و شادی را بسیار دوست می‌داشت، دانشجویی سختکوش بود. درکتابخانهٔ خود آثار بسیاری از فیلسوفان یونان و حروفیون یهود راگرد آورده بود. همیشه در مناظره برنده بود به همانگونه که نیاگانش درمسابقه‌ها برنده می‌شدند.

دشمنانش دربارهٔ او می‌گفتند: «دانشی چنین فراوان و عمیق درسنی چنان کم تنها به‌یاری شیطان ممکن است درکسی فراهم آمده باشد.»

زایچه‌دانان می‌گفتند: «درسال ۱۴۶۳، یعنی سال تولد

24. Lorenzo de Midici. 25. Petrarch.
26. Laura. 27. Giovani Pico della Mirandola.

pdf.tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir